

مختار نامه عطار نیشابوری  
باب بیستم: در ذل و بار کشیدن و یکرنگی  
کنزیدن

## فهرست مطالب

- شماره ۱: جان سوخته سرکلنده میاید بود ۳
- شماره ۲: کر جان بید عشق توام جان آنست ۴
- شماره ۳: تانفس بودز سر جان توان گفت ۵
- شماره ۴: گفتی که نشان راه چیست ای درویش ۶
- شماره ۵: عشق به کشیدن بلا آید راست ۷
- شماره ۶: هر دل که طلب کند چنین یاری را ۸
- شماره ۷: این کار که صد عالم پنهان ارزو ۹
- شماره ۸: دل عزت خویش حله از خواری یافت ۱۰
- شماره ۹: بهتر ز کشادگی گرفتاری من ۱۱

- شماره ۱۰: امروز منم نه کفرونه ایمانی ۱۲
- شماره ۱۱: چون در ره دین نیامدی در دستم ۱۳
- شماره ۱۲: نه دین حق و نه دین زردشت مرا ۱۴
- شماره ۱۳: چون من مکسم سایه طوبی چکنم ۱۵
- شماره ۱۴: ای دل نه به کفرونه به دین خواهی مرد ۱۶
- شماره ۱۵: خود را به محال خود چار آبی تو ۱۷
- شماره ۱۶: ای تن دل ناموافقت میداند ۱۸
- شماره ۱۷: که در وصف دین یگانهای میجویی ۱۹
- شماره ۱۸: چون کرد شراب شرک و غفلت مست ۲۰
- شماره ۱۹: تا چنبد فکر نفس مشغول شوی ۲۱

- شماره ۲۰: هر دل که تمام از سردردی برخواست
- شماره ۲۱: کر خاصه نی تو، عام میاید بود
- شماره ۲۲: ای دره دین و کار کفر آمده بست
- شماره ۲۳: هر چند که رنج بیشتر خواهی برد
- شماره ۲۴: ای دل اگر از کار دگر کون آبی
- شماره ۲۵: امروز چو جمله عمر ضایع کردی
- شماره ۲۶: نه دره اقرار، قراری داری
- شماره ۲۷: خود را چو ز خواب و خور نمیداری باز
- شماره ۲۸: چون بحر، ز شوق راز جان، میجو شم
- شماره ۲۹: چون بحر، دلی خزار جوش است مرا

## شماره ۱: جان سوخته سرکنده میباید بود

جان سوخته سرکنده میباید بود	چون شمع، به سوز، زنده میباید بود
کارت به مراد این خدائی باشد	نکامی کش که بنده میباید بود

## شماره ۲: کر جان ببرد عشق توام جان آنست

کر جان ببرد عشق توام جان آنست	ورد دد بد جلم ررمان آنست
هر ناکامی که باشد این طایفه را	میدان بی یقین که کام ایشان آنست

## شماره ۳: تانفس بودز سیرجان نتوان گفت

تانفس بودز سیرجان نتوان گفت	در پیدایی راز نهان نتوان گفت
هر ناکامی که هست چون مرد کشید	کامی بدهندش که از آن نتوان گفت

## شماره ۴: گفتی که نشان راه چیست ای درویش

از من بشنو چو بشنوی میاندیش	گفتی که نشان راه چیست ای درویش
چندان که فراپیش روی بینی بیش	آنست ترانسان که رسوائی خویش



## شماره ۵: عشق به کشیدن بلا آید راست

عشق به کشیدن بلا آید راست	در عشق بلا کشی خطا آید راست
افسانه عشق کار پاکی کوئی است	این کار به افسانه کجا آید راست

## شماره ۷: هر دل که طلب کند چنین یاری را

هر دل که طلب کند چنین یاری را	مردانه به جان کشد چنین باری را
مردی باید شگرف تا همچو فلک	بر طاق نهد جامه چنین کاری را

## شماره ۷: این کار که صد عالم پنهان ارزو

پیدا نشود مگر کسی کان ارزو	این کار که صد عالم پنهان ارزو
هر که که به دل رسید جان ارزو	کاری نبود که تربیت یابد کار

## شماره ۸: دل عزت خویش حمله از خواری یافت

دل عزت خویش حمله از خواری یافت      زور و زرخود ز ناله وزاری یافت

هرگز نکشد ز سرنگونی ساری سر      کاین سروری اوز سرنگونی یافت

## شماره ۹: بهتر ز کسادگی کرفقاری من

بتر ز کسادگی کرفقاری من      برتر ز هزار عزت این خواری من  
کردید هوری بین که بدوست بق      از قدر همه جهان نکونساری من

## شماره ۱۰: امروز منم نه کفرونه ایمانی

امروز منم نه کفرونه ایمانی	نه دانائی تمام ونه نادانی
شوریده دلی، شینتهای، حیرانی	بر سر کردن فکاده سرگردانی

## شماره ۱۱: چون در ره دین نیامدی در دستم

چون در ره دین نیامدی در دستم	بر خاستم و به کافری، منشتم
و امروزه کافریه مسلمانم من	دانی چونم چنانکه، هستم، هستم

## شماره ۱۲: نه دین حق و نه دین زردشت مرا

نه دین حق و نه دین زردشت مرا	بر حرف بسی نهند انگشت مرا
کس نیست درین واقعه هم پشت مرا	قصه چه کنم غصه تو کشت مرا



## شماره ۱۳: چون من مکسم سایه طوبی چکنم

چون من مکسم سایه طوبی چکنم	باعقبه نفس، غزم عقبی چکنم
کویند دین راه چه خواهی کردن	نه دل دارم نه دین نه دنی چکنم

## شماره ۱۴: ای دل نه به کفرونه به دین خواهی مرد

ای دل نه به کفرونه به دین خواهی مرد  
بیچاره تو ای دل! که چنین خواهی مرد  
نه در کفری تمام ونه در دین هم  
که این و که آن منبذین خواهی مرد

## شماره ۱۵: خود را به محال خود دچار آبی تو

خود را به محال خود دچار آبی تو	چون خاک رهی چه بادیمانی تو
کم کاستی تو باشد ای بی حاصل	هر چیز که از خویش در افزایی تو

## شماره ۱۶: ای تن دل ناموافقت میداند

ای تن دل ناموافقت میداند      وز روی وریا منافقت میداند  
هر فعل که میکنی، بد و نیک، مپوش      کو خلق بدان، چو خالفت میداند

## شماره ۱۷: که در وصف دین یگانهای میجویی

که در وصف دین یگانهای میجویی      گاه از کف کفر دانهای میجویی  
چون از سر خویش بر نمیدانی خاست      ای تر دامن! بهانهای میجویی

## شماره ۱۸: چون کرد شراب شرک و غفلت مست

چون کرد شراب شرک و غفلت مست	عالم عالم، غرور در پیوست
چندان که مپرس سرفرازی، مست	تاتن بنیوفتی که کیرد دست

## شماره ۱۹: تا چند به فکر نفس مشغول شوی

تا چند به فکر نفس مشغول شوی      که با سر کار و گاه مغزول شوی  
آن روز که مردود همه خلق تویی      آن روز درین کار تو مقبول شوی

## شماره ۲۰: هر دل که تمام از سر دوی برخاست

هر دل که تمام از سر دوی برخاست      هستیش ز پیش، همچو کردی برخاست  
آگاه اگر محتشّی در همه عمر      در سایه او نشست مردی برخاست



شماره ۲۱: کر خاصه نې تو، عام ميايد بود

کر خاصه نې تو، عام ميايد بود      ور پنخه نې تو، عام ميايد بود

در کفر نې تمام و در ايمان هم      در حرحه درې، تمام ميايد بود

## شماره ۲۲: ای در ره دین و کار کفر آمده هست

ای در ره دین و کار کفر آمده هست      نه مؤمن اصلی و نه کافر بدست  
بر روی و ریاضت تو معصیت است      بامفسد فاش باش یا زاهد دست

## شماره ۲۳: هر چند که رنج بیشتر خواهی برد

هر چندی که رنج بیشتر خواهی برد	هر پی که بری تو یخبر خواهی برد
گاهی سراوداری و گاهی سر خود	چون باد و سیراین راه بسر خواهی برد

## شماره ۲۴: ای دل اگر از کار دگر کون آیی

ای دل اگر از کار دگر کون آیی      فردا ز حیا پیش خدا چون آیی  
کان دم به در خلد دون خواهی شد      کز عده هر چه هست بیرون آیی

## شماره ۲۵: امروز چو جمله عمر ضایع کردی

امروز چو جمله عمر ضایع کردی	فردا چکنی به خاک و خون میکردی
چون پرده براوقد هویدا شودت	چیزی که به زیر پرده میسروردی

## شماره ۲۶: نه در ره اقرار، قرار، قرار، قرار

نه در ره اقرار، قرار، قرار، قرار  
نه از صف اقرار، قرار، قرار، قرار  
مسندهای که کار تو سرسری است  
کوته نظرا! در از کار، قرار

## شماره ۲۷: خود را چو ز خواب و خور نمیداری باز

خود را چو ز خواب و خور نمیداری باز	پس چه تو، چه آن ستور، در پرده راز
آخ ز وجود خویش تن شرمست نیست	معتشوق تو بیدار و تو خوش خفته به ناز

## شماره ۲۸: چون بحر، ز شوق راز جان، میجو شتم

چون بحر، ز شوق راز جان، میجو شتم	لیکن ز خود و ز دیگران میجو شتم
ای خواجه! برو، که در صافی رویی	من صافی دل اگر چه در وی نوشتم



## شماره ۲۹: چون بحر، دلی هزار جوش است مرا

چون بحر، دلی هزار جوش است مرا      تن در غم عشق، سخت کوش است مرا  
گر زهد کنم زبان خموش است مرا      کاین زهد نه از بهر فروش است مرا